





سرشناسه: اورپید، ۴۸۰ - ۴۰۶ ق.م، Euripides
عنوان و نام پدیدآور: هلن / اورپید؛ ترجمه غلامرضا شهبازی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: ۱۰۹ص؛ ۵/۲۱×۱۴ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۶۴-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه بخشی از کتاب "Helen and Three Other Plays: Phoenician Women, Ion, and Cyclops" است.
موضوع: نمایشنامه یونانی -- ۴۸۰ - ۴۰۶ ق.م.
موضوع: C: 480? B. C: 406? - Greek Drama
شناسهٔ افزوده: شهبازی، غلامرضا، ۱۳۵۲-، مترجم
رده بندی کنگره: PA
رده بندی دیویی: ۸۸۲/۰۱
شماره کتاب شناسی ملی: ۹۷۳۱۳۰۴



هلن



| اوریپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۱۲) |
| HELEN | Euripides | Gholam Reza Shahbazi |



اهل |

اورپیید |

ترجمه غلامرضا شهبازی |

ویرایش و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | زمستان، ۱۴۰۲ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۶۴-۶ |

Bidgol Publishing co. | استریدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجزایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. * |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشمداشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجزایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

ترجمهٔ این نمایشنامه از منبع زیر صورت گرفته است:

HELEN

Translated by George Theodoridis, 2011

<https://www.poetryintranslation.com/PITBR/Greek/EuripidesHelen.php?textLinkTarget=aGVsZW4=>

و در بخش‌هایی از ترجمه، از این منابع نیز استفاده شده است:

EURIPIDES: Helen, Translated by James Michie and Colin Leach, Oxford University Press, 1981

TROJAN WOMEN, HELEN, HECUBA, Three Plays about Women and the Trojan War

EURIPIDES

Verse translations by Francis Blessington, with introductions and notes
The University of Wisconsin Press, 2015

Euripides, Complete Works, Delphi Classics, 2013

| هلن |



شخصیت‌ها

هلن

(دختر زئوس و لدا، همسر مینائوس)

توسیر

(جنگاوری یونانی که در تروا جنگیده است)

مینائوس

(شوهر هلن)

پیرزن

(خدمتکار تئوکلومینوس)

تیونوی

(خواهر تئوکلومینوس)

تئوکلومینوس

(پادشاه مصر)

کاستور و پولیدوکوس

(برادران دوقلوی هلن)

پیک

(که از خدمتکاران مینائوس است)

پیک دوم

(که از خدمتکاران تیوگلومنوس است)

خدمتکار

(که متعلق به تیونوی است)

همسرایان

(متشکل از زنان اسیر یونانی)

و دیگر خدمتکاران مرد در کاخ



فاروس^۱، مصر. در دوردست آب رودخانه نیل را می‌توان دید.
کاخ توکولومنوس.

در سمت چپ صحنه آرامگاه پروتئاس^۲، پدر توکولومنوس
دید می‌شود. که مقابل آن یک بستر موقت ساخته از گاه
و پوشال قرار دارد. هلن به‌عنوان یک فریادخواه بر این بستر
زانو زده است.

آرام برمی‌خیزد و به میانه صحنه می‌آید تا تماشاگران را
مخاطب قرار دهد.

هلن: اینجا همان جایی است که رودهای باکره نیل روان‌اند و
کشتزارهای مصر را سیراب می‌سازند. آب این رودها را
ژئوس فرو نمی‌فرستد آن‌چنان‌که باران را می‌باراند، بلکه
سرچشمه آنها برف سپیدی است که آب می‌شود. پروتئاس
هنگامی که زنده بود بر این سرزمین فرمانروایی می‌کرد.
اورنگ شاهی اش در جزیره فاروس بود. او یکی از پریان

1. Pharos
2. Proteas

درباراکه نامش پساماتی^۱ بود به زنی گرفت، او این کار را پس از آن کرد که پساماتی بسترِ آیاکوس^۲ را وانهاد و آمد. آن‌گاه پساماتی در کاخ پروتئاس دو کودک زاد، پسری که او را تئوکولوموس نامیدند چراکه در تمام زندگی اش ستایشگر خدایان بود و دختری زیبا که او را ایدو^۳ خواندند.

ایدو تا نوزاد بود به تمامی مایه شادیِ مادرش بود اما هنگامی که بالید و آماده زناشویی شد، او را تیونوی نامیدند، نامی که نشان می‌دهد او دارای اندیشه‌ای بود که خدایان آن را برمی‌انگیختند. این دختر می‌توانست تمامی نشانه‌های آسمانی را چه اکنون چه در آینده بخواند، این توانایی از نیایش که نامش نرئاس^۴ بود بدو رسید.

اما من

سرزمینم اسپارتِ پُرآوازه و پدرم تیندارئوس است، گرچه داستانی هست که می‌گوید یک روز زئوس خود را به هیأت قویی درآورد که گویی از چنگالِ عقابی می‌گریخت، اگر این داستان راست باشد، زئوس به بستر مادرم پرید و با نیرنگ هم خوابه اش شد. لِداه^۵ نام مادرم است و نام من هلن است.

و اکنون باید با شما از رنج‌های هولناکی که کشیده‌ام سخن گویم.

سه الاهی به دژه‌ای در ایداه^۶ نزد مردی رفتند به نام

1. Psamathe
2. Aeacus
3. Eido
4. Nereas
5. Leda
6. Ida

الکساندروس، پاریس الکساندروس، تا میان ایشان داوری کند که کدام یک زیباترین است. این سه الاله، هرا، آفرودیت و دختر باکره زئوس، پالاس آتنه بودند.

آفرودیت به الکساندروس رشوه داد، یکی پیوند زناشویی. زناشویی با زیباترین میرایان. من. گرچه نمی دانم که آیا چنین تیره بختی را می توان «زیبا» نامید. و سپس، آفرودیت در این هم چشمی برنده شد و الکساندروس، که نام دیگرش پاریس بود، زمه هایش را در ایدا وانهاد و به اسپارت آمد تا مرا، زنی که وعده اش را به او داده بودند با خود ببرد.

اما هرا از اینکه بازنده این هم چشمی بود، از اینکه بر آن دو الاله دیگر چیره نشده بود بسیار خشمگین بود و از این رو پیوند زناشویی ما را تباه ساخت، او به پاریس، پسر پیام شاه نه مرا به تن خویش که روحی را داد که نفس می کشید و به تمامی همانند من بود، شبیحی که از اثیر، از هوا ساخته شده بود.

پاریس گمان می کرد که این منم که در میان بازوانش جای گرفته ام اما تمامی اینها پندار او بود.

و آنگاه زئوس به این گره های کور گرهی از آن خود زد. نقشه ای تا باری را که از این همه میرایان بر دوش زمین بود سبک کند و نیز یک بار برای همیشه به همگان بفهماند که چه کس دلیرترین مردان در یونان است.

از این رو جنگی میان یونانیان و تروایی های بینوا به راه انداخت!

نام من و نه تَنَم را همچون یکی نشانِ سرفرازی میان زویین یونانیان و دلاوریِ تروایی‌ها جای دادند.

ژئوس مرا به حال خود رها نکرده بود و از این رو، هرمس مرا با خود بُرد و در میان یکی ابر در آسمان پنهان کرد و مرا بدین جا، به خانهٔ پروتئاس آورد. ژئوس مرا بدین خانه آورد زیرا پروتئاس را مردی بزرگوار می‌دانست و از این رو بسترِ شویم پاک می‌ماند.

اما من اینجا هستم، با تنی درست در حالی‌که شوی بینوایم، مینائوس سپاهی گرد آورده و روانهٔ دژهای بلند تروا شده تا پی من بگردد و مرا به اسپارت بازگرداند.

من مسبب مرگ بسیاری از مردان پیرامون جوی‌های رود سکاماندم و با اینکه رنج بسیار برده‌ام، مردان مرا نفرین می‌کنند و بر این گمان‌اند که من با شویم پیمان شکسته‌ام و این من بودم که پای یونان را به این جنگ خانمان‌سوز کشاندم.

پس چرا هنوز زنده‌ام؟

یک بار هرمس به من گفت که سرانجام دیگر بار در کنار شویم در دشت‌های زیبای اسپارت خواهم زیست و او درخواهد یافت که من هیچ‌گاه به تروا نرفته‌ام چه رسد به اینکه مرا واداشته باشند که بستر عشق برای مردی دیگر بگستریم.

تا پروتئاس زنده بود و می‌توانست روشنایی آفتاب را ببیند من در امان بودم. در امان بودم از پیوند زناشویی دیگر.

اما اکنون که زیر خاک در تاریکی مدفون است، پسرش در پی من است و می‌کوشد تا دستش به من برسد و مرا همسر خود سازد.

اما من عاشق شوی نخست خویشم و می‌خواهم او را ارج نهم، از این رو خود را مثال یکی فریادخواه بدین آرامگاه، آرامگاه پروتئاس پیشکش کردم و نماز می‌گذارم تا این پادشاه پیر مرا برای منلائوس پاک نگاه دارد.

نامم شاید در یونان مایه ننگ باشد اما تنم اینجا نگاهبان سرفرازی خود خواهد بود!

توسر وارد می‌شود. تیروکمانی در دست دارد. پیش از آنکه چیزی بگوید کاخ را می‌ستاید.

توسر: چه کس بر این تالارهای استوار فرمان می‌راند؟ در شکوه با تالارهای پلوتوس، خدای دارایی، برابری می‌کند؟ چه دژهای بلندی، عجب سرایی!

ناگهان متوجه هلن می‌شود و با دیدنش اظهار نفرت می‌کند.

ای خدایان بزرگ! در اینجا چه می‌بینم؟ این شمایل مرگ بار منفورترین زنان است، زنی که مرا و تمامی یونانیان را تباه کرده است!

آه! خدایان خود باید از تو بیزار باشند، زن، تو که چنین ماننده هلنی!

اگر در این سرزمین بیگانه نبودم به خاطر این همانندی با دختر خود زئوس با یکی از این تیره‌های نوک تیز خونت را بر زمین می‌ریختم!

هلن: هرکه هستی، ای مرد بینوا چرا از آنچه می بینی این اندازه
بیزاری؟

چرا به خاطر کارهایی که آن زن با تو کرده از من نفرت داری؟
توسر: بانو، خطا از من بود. تمنا می کنم مرا برای آنچه بر زبان
راندم ببخش. بی اندازه به خشم خود میدان دادم. تمامی
یونان از هلن، دختر ژئوس بیزارند!

هلن: به من بگو، تو کیستی و چه چیز تو را بدین جا، به این
سرزمین آورده است؟

توسر: بانو، من یکی از آن یونانیان بینوا و تیره بختم...

هلن: آه، که این طور، تعجبی ندارد که از هلن بیزاری. اما نامت

چیست و از کدام سرزمینی؟ تو را پسر چه کس بنامم؟

توسر: نامم توسر است و پسر تلامونم. در سرزمین سالامیس^۱
بالیده ام.

هلن: پس چرا راحت به سرزمین نیل افتاده است؟

توسر: مرا از سرزمین خودم رانده اند.

هلن: چه هولناک! چه کس تو را رانده است؟

توسر: نزدیک ترین خویشی که مردی می تواند داشته باشد،
پدر خودم!

هلن: چه داستان غم باری. چرا چنین کرده است؟

توسر: مرگ برادرم مرا تباه کرد، مرگ آياس^۲ در تروا.

هلن: اما چگونه این اتفاق افتاد؟ او بازخم تیغ تو بر خاک
نیفتاد، افتاد؟

توسر: نه، او خود را بر روی شمشیرش انداخت و جان داد.

1. Salamis

2. Ajax

هلن: دیوانه بود؟ بی شک هیچ مرد خردمندی خود را بر روی شمشیرش نمی اندازد.

توسر: مردی به نام آخیلوس را می شناسی؟ پسر پلئاس؟

هلن: آری، می شناسم. می گویند او یکی از خواستگاران هلن بود.

توسر: هنگامی که مُرد یارانش بر سر جوشن او باهم جنگیدند.

هلن: و این چگونه سبب مرگ آیاس شد؟

توسر: او خودش را کشت زیرا جوشن آخیلوس نصیب مردی

دیگر شد.

هلن: و این چنین مرگ آیاس مایهٔ اندوه تو شد؟

توسر: آری، بانو، زیرا من نیز باید با او می مُردم.

هلن: پس دوست من، تو یکی از آنانی بودی که بدان شهر بنام،

تروا رفتند؟

توسر: آری، من یاری دادم تا آن شهر به زانو درآید اما خودم هم

گرفتار دام اندوه گردیدم.

هلن: اکنون ویران گشته؟ می گویی با خاک یکسان شده است؟

توسر: هیچ نشانی از برج و باروهایش بر جا نمانده است.

هلن: آه، ای هلن بینوا! به خاطر تو تمامی مردمان تروا به خاک

افتادند!

توسر: و یونانیان، آنان نیز رنج بسیار بردند!

هلن: چند وقت پیش تروا به زانو درآمد؟

توسر: نزدیک به هفت فصل دانه و خرمن.

هلن: و پیش از ویرانی تروا چه مدت در آنجا بودی؟

توسر: ماه های بسیار. ده سال تمام.

هلن: آیا آن زن اسپارتی، هلن را به اسیری گرفتید؟

توسر: آری. منلائوس اسیرش کرد. از گیسوانش گرفت و او را بیرون کشید و با خود برد.

هلن: آیا تو به چشم خود دیدی که چنین چیزی اتفاق افتاد یا تنها شنیدی که چنین شده؟

توسر: من با چشمان خودم آن زن را دیدم، همان گونه که اکنون تو را می بینم.

هلن: اما، شاید آن هنگام جادویی آسمانی تو را فریفته باشد؟

توسر: گفت وگو در باب آن زن بس است. اکنون از چیز دیگری سخن بگو!

هلن: پس تو به آنچه دیدی یقین داری؟

توسر: من چشمانی دارم و یکی خرد. هردوشان آن زن را دیدند!

هلن: پس منلائوس اکنون با او به خانه بازگشته؟

توسر: نه. منلائوس نه در آرگوس است نه در کرانه های یوروتاس!

هلن: آنچه می گویی خبر بدی برای ایشان است.

توسر: می گویند که هردوشان ناپیدا شده اند!

هلن: اما مگر تمامی یونانیان باهم برای رفتن به خانه بادبان نکشیدند؟

توسر: یکی طوفان ایشان را به هرسو پراکنده ساخت.

هلن: کجا گرفتار طوفان شدند؟

توسر: در میانه دریای اژه می رانند.

هلن: هیچ کس منلائوس را ندیده که به کدام کرانه رسیده است؟

توسر: هیچ کس. در یونان می گویند او مُرده.

هلن: آه، نه! کار من تمام است! دختر تِستِیاس زنده است؟

1. Eurotas
2. Thestias

توسر: لدا را می‌گویی؟ نه. او نیز مُرده.

هلن: آه، نه! نگو که بدنامی هلن جان این شاه‌دخت را هم گرفت؟

توسر: آری، این را می‌گویند. او حلقه داری دور گردن نژاده‌اش انداخته است.

هلن: پسران تیندارئوس چه؟ آیا هنوز زنده‌اند؟

توسر: از آنها دو داستان هست که می‌گویند. که مرده‌اند و نمرده‌اند.

هلن: اما کدام یک از این داستان‌ها راست است؟ چه خبرهای

اندوه‌باری برای من داری!

توسر: داستان راست‌تر آن است که می‌گوید آنها بدل به خدایان

شده‌اند و اکنون ستاره‌هایی‌اند در آسمان.

هلن: این خبری ست خوش اما داستان دیگر چیست؟

توسر: داستان دیگر می‌گوید که آنها به خاطر رسوایی خواهرشان

خود را کشته‌اند.

اما داستان دیگری نیست! دلم نمی‌خواهد دردی بر دردی

بیفزایم.

به اینجا، به این تالارهای شاهانه آمده‌ام تا تیونوی نامور را

بینم، همو که خواست خدایان را آشکار می‌نماید.

کاری کن تا او را بینم و بدان غیب‌گویی دست یابم

که به من نشان می‌دهد کشتی‌ام را چگونه بی‌خطر تا

کرانه قبرس راه بَرَم. آپولو به من گفته است باید بدان جا

روم تا خانه نوآم را بسازم و آن جزیره را به یاد زادگاهم که

در دوردست‌هاست سالامیس بنامم.

هلن: ای بیگانه خود کشتی و دریا راهنمای تو بدان جا خواهند

بود، اما تو باید پیش از آنکه تئوکلومنوس شاه پسر پروتئاس

بازگردد و تو را ببیند شتابان از این سرزمین بروی. او اکنون دور از اینجا است و دارد با تازی‌های وفادارش جانوران وحشی را شکار می‌کند و اگر با هر بیگانه‌ای که اهل یونان باشد روبه‌رو گردد خونس را می‌ریزد. از من نپرس چرا؟ من به تو نخواهم گفت و اگر هم بگویم یاریگر تو نخواهد بود. بانو سخن از سر مهر می‌گویی، باشد که خدایان برای این کار، تو را پاداش دهند.

بانوی گرمی، تو از بیرون بسیار مانده‌ه‌لنی اما از درون هیچ به او نمی‌مانی. باشد که آن زن به مرگی دردناک بمیرد و هیچ‌گاه به خانه‌اش که نزدیک رودهای یوروتاس است نرسد!

بانو، بخت تا همیشه با تو یار باد!

توسر خارج می‌شود.

هلن: آه از این تیره‌بختی! با کدام نغمه‌غم‌بار، با کدام ناله‌های از سر نومیدی می‌توانم این فلاکت را نشان دهم؟ باید به کدامین فریشته‌الهام التماس کنم تا مرا در خواندن این نغمه یاری دهد؟ کدامین اشک‌های اندوه را باید از دیدگانم بیارم؟

آه! اکنون بیایید، شما ای باکره‌های بال‌دار، ای دختران زمین سیاه‌رنگ!

بیایید، شما ای سیرن‌ها! چنگ لبیبایی‌تان را بیاورید، نی‌چوپانی‌تان را نیز و مرا در سرودن این نغمه‌غم‌بار یاری دهید. مویه‌هایم را آهنگین کنید. غمی را بسرایید که هم سنگ غم من باشد، ناله‌هایی سر دهید که دمساز

نال‌های من باشد، آواهایی که باشد تا به تالارهای تاریک
شب که از آن پرسفونه است رسد.
مرا یاری کن تا نواهای غم‌انگیز مویه‌های اشک‌بارم را
سر دهم.

گروه همسرایان متشکل از کنیزان یونانی وارد می‌شوند.
همسرایان: داشتم ردهای ارغوانی‌ام را بر نی‌ها و بر علف‌های انبوه
می‌گستردم...

همسرایان: نزدیک آب‌های ژرف آبی چشمه، تا زیر پرتوهای زرین
آفتاب خشک شوند...

همسرایان: تا ناگهان بانگ اندوه‌بار بانویم را شنیدم.

همسرایان: نغمه‌ای پر از آب چشم!

همسرایان: یکی بانگ تنها!

همسرایان: هیچ چنگی دمسازش نبود!

همسرایان: آوای نومیدی، درد، بی‌قراری.

همسرایان: ناله‌ای که یکی پری شاید که از دل جنگل سر می‌دهد.

همسرایان: فریاد مرگ که در غارهای سنگی عاشقان که از آن پان'

است می‌پیچد!

هلن: یارانِ گرمی‌تر از جان!

ای زنان جوان یونان، ای غنائیم گروهی ملاحان بربر!
به من گوش دهید. یکی ملاح جوان یونانی با پیغامی از تروا
بدین جا آمده، پیغامی که اشک بیشتری به چشمانم آورده
است. یاران من! تروا به دست یونانیان افتاده است.
آری، به خاطر من، به خاطر نام من، نامی که مایه مصیبت‌های

بی‌شمار است، شعله‌های مرگ بار به جان آن شهر افتاده
 است! آری من، یاران من، من که کشندهٔ بسیارانم!
 ننگ و رسوایی چنان باری شد بر گردهٔ مادرم، لذا که
 تاب نیاورد و حلقهٔ دار را به دور گردنش انداخت و خود
 را حلق آویز کرد.

شویم سرگردان خیزاب‌های اقیانوس است و برادرم کاستور،
 با برادر همزادش پولیدوکوس، همان‌ها که مایهٔ سرفرازی
 سرزمینشان بودند ناپیدا گشته‌اند!

ناپیدا گشته‌اند از آن دشت‌هایی که اسبان در آنها می‌گردند
 و از آن میدانچه‌های کُشتیِ نزدیکِ رودِ یوروتاسِ پوشیده از
 نی، آنجا که مردان جوان تن‌هاشان را می‌سازند.

همسرایان: آه، بینوا، بینوا زن!

همسرایان: بانوی من، چه سهمناک است سرنوشت تو!

همسرایان: چه سیاه است بختت!

همسرایان: بانوی من، سرنوشت تیره‌روزی را نصیب تو کرد،
 آن هنگام که زئوس زیرک، با بال‌های یکی فوکه از سپیدی
 به برف می‌مآند از آسمان فرود آمد و به بستر مادرت خزید!

همسرایان: در زندگی کدام مصیبت است که بر سرت آوار نشده

است؟ کدام درد است که نکشیده‌ای؟

همسرایان: مادرت به خاک مرگ افتاده، برادران محبوبت، پسران

همزاد زئوس، از نیک‌بختی بی‌بهره‌اند و چشمانت

سرزمین گرمی‌ات را نمی‌تواند ببیند!

همسرایان: و—مهم، بانوی گرمی!—در تمامی شهرهای یونان

این سخن دهان به دهان می‌گردد که تو در بستر یکی

بربر می‌خوابی!